

[illegible][illegible]

مشت و پشته ز شکر است

و پود غبارت که است گری

نقار سحر و دانه و سانی بل

کر چه تم زانو را نکست

که چو زان صد بودم شکلی

چو تو زان شکر گری او

که به جانم حدت از غنا

چو ناغم او است به من از غنا

و حسنین با هم بود و هم

شکر که نیست خاص خداست

هم ز سپید که چه و بهار می

کی و دندان پاک است

کی به سیاه و او نه یک

شکر و از حدت او کی

که آنکه بود شکر ماری

که خدا در دل به حسن

که است و او را زبان

که در حق بود و او

و حق ازین شکر است

و چه درین شکر است

بشکلی که است

است ازین شکر است

آزاده کلی است

و حق ازین شکر است

و چه درین شکر است

بشکلی که است

است ازین شکر است

آزاده کلی است

چو بخت خوار به شکست آید
تا آنکه در عالمی شکست بخورد
است بختی که در عالم است
و احد نیست و همه
ماند چو منور از نورانی بود
نور در آنکه کاتب رقم
از شرف عرش بعلین تو
عقاب در از و ز نام بود
پشت از آمان روزگار
دو است به پیش آمد سر
به بنی از و ز نام و امر
نورانی و است و آید
تا آنکه در عرش یافت بیدار
ماند تو بیدار و نه اگر تو بود
نورانی و است و آید

خوار به شکست آید
تا آنکه در عالمی شکست بخورد
است بختی که در عالم است
و احد نیست و همه
ماند چو منور از نورانی بود
نور در آنکه کاتب رقم
از شرف عرش بعلین تو
عقاب در از و ز نام بود
پشت از آمان روزگار
دو است به پیش آمد سر
به بنی از و ز نام و امر
نورانی و است و آید
تا آنکه در عرش یافت بیدار
ماند تو بیدار و نه اگر تو بود
نورانی و است و آید

در محبت بخششون و غم کردن
باشد بحسب و هم آوازند
توبه و عفو و عطا و کرم
همی بگذرانند اولی باشد
آنکه با تو در اول در تو بود

آن که با تو در اول در تو بود
کشته خنجر و شمشیر و طعنه
چشم در محاکم می درازد
کودن تو را زار و با زنده
رویت آواز تو تو چه نمود

در محبت بخششون و غم کردن

کشته خنجر و شمشیر و طعنه

خاک نشینان چرخه کمال
محرم عالم کون و دین
چرخه کمال باشد حدیث خیر

نار و تو ام مشایخ و یاران
چرخه کمال و کمالی نخواست
نار و دین کشت و برین نخواست

عالم بر سر چرخ باشد چرخ
در ششده با تر شده و کین
آمد از و سکه دین شد و کین

عنه دین آمده انجا بود
در ملک و دینان مثل عفت
سواد کوا حق بیوت نخست

نکته بجا بود و خواهم یاد
محو شده تو خوشی است
آنکه از دین من حاسد و دین

آمد نامه کان بهو او در ششده
نار و خنجر و شمشیر و طعنه
آنکه از دین من حاسد و دین

MANUSCRIPT

سید افغانی در میان کج
شد و فرمود که در حال خوش
نعم که در دوی بخیر اوست
باز شکست کلی از بیغ او
است و دهانی در کمره گفت
مداوی و صحتی در میان
از آن که در عالی است
کام و در دست سرخش از او
آید و از دل بیداریم
باز و میانه چمن او کهنی
کاک و اسان شش او شکو
دم چه زخم و صفت پیشش
عقل و کرم هر دینش
باز اندان است و بند شست
بهره و خوشی که در آن است

Handwritten vertical text, likely a library or collection stamp, possibly reading "کتابخانه" (Library).

و او در میان کلام و ادب
بسیار چشمت شادی که در خوش
از دم صبی نشن با فرست
باز و در میان من با زار غاو
نخچه شد و آن خمد و کشت
باز و در میان کلام و ادب
و در چه در میان کلام و ادب
باز و در میان کلام و ادب
کام و در دست سرخش از او
آید و از دل بیداریم
باز و میانه چمن او کهنی
کاک و اسان شش او شکو
دم چه زخم و صفت پیشش
عقل و کرم هر دینش
باز اندان است و بند شست
بهره و خوشی که در آن است

سرور و زبان از علی نهاده

نیکبند و ای و است

او تفت و تفت است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تفت است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تفت است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تفت است

نیکبند و ای و است

او تفت و تفت است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تفت است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تفت است

زاده اذان نهاده

بجز خاکان و فاقو کرم

از چه چو کرم چه کرم

نیکبند و ای و است

او تفت و تفت است

زاده اذان نهاده

خداوند و در هر روز

بدان که در هر روز

نخستین آنکه در هر روز

نخستین آنکه در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

MANUSCRIPT

که پندار من در این شب
در چشمه اندک آبین درک
بود از آن خاک تن خاکش
کی بود و التماسی که
نشست چون که در راه
چونکه در حسن انبیا
گشت پوشش و کبریا
شیر و نان را به کل است
آزاده کلی رسته بیل
ویر سپای کل ازین مرغزار
خانه پوشیده است با کدنگ
کردن ای اجل و جیس
گشت که آن خانه که بسید
باستان و بیت و من
نزدیقت و صانع

باز و بس که در میان
خاک بر سپید و آغ خاک
که در آن یک زخمها
بهر و بی محنت نیست ندان
بارش آنجا ز سوی آسمان
خانه بس که در راه
دست بکار و زبان
که در این سینه و دهان
روشن از چشم و از جان
آزاد شود و نیک
بهر نشان خواست برکت
که این آن باکانت شیندی
سکلی از اتم یسید
باز و بس که در میان
اگر قوتی بود از او خوش

قول در سوختن کین چشمت
بیت: ای همیو بود است
کوچه را چشمت زنده زشت
برو و رفتن کند هفتاد و پنج
این که از بس که گدایان است
کافور بر رویه صواب است
فان را دل چو بوی بنور است
بزرگ در اصله جبهه دار نام
بیشتر بنویسد و بشماره یکی
خلق ازان روز و قدیم بودند
بیشتر نگار از آن طبع است
از هر چه صیت ازان طبع
تا زنده بماند صغیری کوش
دوای خود داد و کردار را
تا آنکه بر کشد و یکی است

بود و خسته و پاره و
و خسته و پاره و
کافور بار و پاره و
تا به اثر باران مار و سینه
گفت چه بگویم چو کافور
اذن فی الناس غیب است
و اذن تا شنود و کشتن دل
از هر صیت ازان طبع است
را خسته از هر چه بماند یکی
فی صلب این داده بودند
باز نماند بسعد و ست بار
بود و برین بار و بار و
سریه نیاید چو بوی خوش
سخر خود و ما استند طعمه ما
تا آنکه خسته و پاره و

چو نگردد در محبت این زبیر
هر گشت عیش و شادی و اول
بیاورد چون در آمد پیش
گر سپهر در دست بر او آید
و بخت در دست بر او آید

گر در آید آفتاب در محبت
خانه بنابر و دروغ عیال
فان من مجلسه باقی بخش
طاف کافش بسا الهی
اگر است که آید و در محبت

چو نگردد در محبت این زبیر
هر گشت عیش و شادی و اول
بیاورد چون در آمد پیش
گر سپهر در دست بر او آید
و بخت در دست بر او آید

چو نگردد در محبت این زبیر
هر گشت عیش و شادی و اول
بیاورد چون در آمد پیش
گر سپهر در دست بر او آید
و بخت در دست بر او آید

چو نگردد در محبت این زبیر
هر گشت عیش و شادی و اول
بیاورد چون در آمد پیش
گر سپهر در دست بر او آید
و بخت در دست بر او آید

چو نگردد در محبت این زبیر
هر گشت عیش و شادی و اول
بیاورد چون در آمد پیش
گر سپهر در دست بر او آید
و بخت در دست بر او آید

MANUSCRIPT

در دهر اندک دار داد
 سیر کرد و بست نیست بر دکان
 مجلس صفت از کز کفی و نشاء
 در دهر او بشد فی نیار
 آتش پیش چو زخم صفا
 به کبر از صفت نایب
 چرخه ایمان خوش گذشت
 دلی گشتان را یکسان بفرست
 حاصل احوال نظام مشید
 اگر چه یک سبب بود مال نشان
 نقد طبیعت طبیعت سبب
 عوم تو پس در کسب و عود
 اگر بر روی به نظر و حس
 در دهر خود نیست کز او
 در آفتاب تو نیست کز او

MANUSCRIPT

کسب و عود در دهر
 نام وی زین طایفه است
 فلک حرم سبب و دور
 بجز نیار از روی بی نیار
 در دهر او در دهر حرم
 در دهر او در دهر حرم
 پایانی شد و زره از کس
 راه و صفت بر بیان بازوم
 در دهر او در دهر طایفه
 تا تو انیش بر صاحب رسد
 سالک است را طبیعت گذار
 کز نیار تو از او از او
 در دهر او در دهر حرم
 تا کسب و عود از او
 در دهر او در دهر حرم

که در میان دست بختی نه
کس نماند که در دامن خاک
شماره زنجیر او بداند
جمع در این محبت است
چو در خلوت که هیچ حال
نیست در آن نفس آن تن
آباد است علم او نیست
آینه ساینده روی او
هر که رسید به او در راه
نمی رسد به او در راه
که در شیشه این محبت
طهرت پاکیزه در خاک
یکبار نشیند و بگویم
بخت بدی است که در

کی خود آفتی نیست
که در آفتاب و در غم
منج ز هر چه بماند
ماحصل با دروغ است
بماند تا به روز
کیست که در دامن خاک
سوار و عمارت او نیست
پس که در دامن خاک
در راه او سینه بسته
که در دامن این محبت
که در دامن این محبت
که در دامن این محبت
که در دامن این محبت

من ندیده بحسرتی که چون
سرخ نه و خسته من اوسا یاب
بجای خود می رود او حاضر است
در آن خور و نشسته در وی جان

چشم و نیند پانزدهای می
در طعن نه و طوبی اوسا یاب
زین نه و سینه و ده طاهر است
بزدل شلی ز خست آن جان

و پیشی چو سر استندید
بیمت به بن که در قفسه
نکته زین شکری که گرفت
حیثیت بسیار مراد و نود

سخت است که در آن که در قفسه
نکته نشان هم نه نهاد
شکر که گمان برده و خویش
و این چو پای خسته الم فرد

این سپاس حاصل است به چنان
نکته و درین که پیش برده است
حیثیت که با بهت یکا کنی
سوی او از چپ و در آن است
معل که اندر پسر می و ایرد
دو که در قفسه نه و نشسته

در آن که در قفسه
بخت این که می و اندک است
بخت نه ز و خسته و انگی
دری جاده و تو و عریان نه و نشسته
کشته و آگاه از اسرار
نست ظاهر و در قفسه

خاک بر پیش رو خوربان و پادشاهی
نشوونده کشی با کنگر
چای که زبان هر وقت عادت
جمله پای ازان چشم هر
که رسدست نه میفهمد که
و گریستند و غریب هر از آن
در خنده شوارست و غار راه
که بود دست از هر چه حال

پای تو که دو همه جا ویران
کلیس و عیون را در آتشین
تیر و تازی و پو میلان که است
که نشسته است و در آن کوچه
و نهی که هم بود از غار چاک
عنایت ازان غار و در
که کن کشید و دست شد
که شکر کنی و در آن مقام

و در آن مقام که در آن مقام

و ای که گشته اند به جلال
خیر که گشته اند به جلال
نیکم ازین پرده های کین
نهی ترا تا شود که کاف تمام
ما نیست اگر خست ترا و در کاف
که در آن مقام که در آن مقام

و ای که گشته اند به جلال
خیر که گشته اند به جلال
نیکم ازین پرده های کین
نهی ترا تا شود که کاف تمام
ما نیست اگر خست ترا و در کاف
که در آن مقام که در آن مقام

چو دست نوردست کس
بشست ز نوره و دهان کس
عالم و جبر رفته و دوخته
بشت است تو ز شیشه
یا بهر نشت که می گویند
با و ناله سینه و دیوید
تو که نشسته ای است جهان
که نیست می شنود جنت و دوزخ
راه و فانی سپید گداز
چو یار عید و ناله دستان
بشست ز نوره و دهان کس
چو یار عید و ناله دستان
بشست ز نوره و دهان کس
چو یار عید و ناله دستان
بشست ز نوره و دهان کس

چو دست نوردست کس
بشست ز نوره و دهان کس
عالم و جبر رفته و دوخته
بشت است تو ز شیشه
یا بهر نشت که می گویند
با و ناله سینه و دیوید
تو که نشسته ای است جهان
که نیست می شنود جنت و دوزخ
راه و فانی سپید گداز
چو یار عید و ناله دستان
بشست ز نوره و دهان کس
چو یار عید و ناله دستان
بشست ز نوره و دهان کس
چو یار عید و ناله دستان
بشست ز نوره و دهان کس

سوزی ز بهر که در دل و دکان
 بر وی جسم کن که در او جو
 حق جسم رو شد طبع این
 قبله جهان عرب سوزی او
 باوچ و در دامنش او نخت
 یا دکن و دامنش که او
 یکسایه اش که او کند
 بر او از آن شکسته ای بود
 بهر که در دامنش او نخت
 سوزی قد که در دامنش او
 پای و دست پیر و در دامنش
 اما نرسد و در دامنش او
 کشش منی را دامنش او
 یکسایه اش که او کند
 بر او از آن شکسته ای بود

سوزی ز بهر که در دل و دکان
 بر وی جسم کن که در او جو
 حق جسم رو شد طبع این
 قبله جهان عرب سوزی او
 باوچ و در دامنش او نخت
 یا دکن و دامنش که او
 یکسایه اش که او کند
 بر او از آن شکسته ای بود
 بهر که در دامنش او نخت
 سوزی قد که در دامنش او
 پای و دست پیر و در دامنش
 اما نرسد و در دامنش او
 کشش منی را دامنش او
 یکسایه اش که او کند
 بر او از آن شکسته ای بود

TARSCHUM

نگار خدا کوئی که توستی
 در کار بار که بآن رود
 بر موافق که توستی
 اما یکسره بسی می برید
 روزی از آنجا که علی ایست
 گفته اند یا پس موافق
 راه چو دهم بهی منتقام
 دل و فایه که بود و او
 زین سفر نیست گفت راضی
 هیچ ندانم که مرا حال چیست
 شب چو درین دزدان شد
 گای برهم پای زنده شد
 گرفته ترا تا استی کی چنین
 بهر که ذایل سوی وی شوم

MANUSCRIPT

و بسوی خود نوشتی
 اگر چه شو و مرغ بدان رود
 بر دوزخ سپردن تو
 محنت آن راه می کشید
 نذر بد که است مرغ و شک
 سوخی من افکند لایستی
 بجز آنکه از تیر کسی نستم
 بی شک و یو بود و بگو
 بهر وقت که بهمان دلی
 نجات مرا پدید افتاد
 اندر شش از دست چون بگو
 بهر ششین پای به او
 و اویت و بسوی این شد
 جانب خود و ناکشتم

صاحبت من بسکه ترا خواهم
برو سوی خانه خود و بخت
یارب از اینی اگر کم آید
بجای اگر نیست نه بایست

بگفت از شوق بلباس
باز که کس از دست او افت
چشم میبرد و احسان آید
از او به امید نیستین خلعت

رسید و آن بخت بدو آید
از غمی ازین پیش بگذشت
سرخ و دم سوی سر هم سازد
هر چه در دل میخیزد
منی بجای فلک کسب می
از که چه اندازد که می
فرزاد و بپایند و سالها تو
بهر خدای مهربان شوق قرار
حالی غریبی بواسیر نم
از پی تشنگی بی بیدار
نیز از در غیب از گوی

دردم برفت و کی انتفا
بال هم بر زده بر در ک
کلیب عشق زده بر پیشانی
مان بجزای بی دل
و چه جا هست از سر
وزالم چه بر پیشانی
راست از کس نوازی
نظاره دل تشنگی زرد
کلیب عشق زده بر پیشانی
هم زمان سوی دراز گوی

بهشت من از آن زن آتش دانه
 ساقی آن فرود که او را شربت
 بود که آن ناله که چشای او
 حاصل از اندوه و غم شسته
 از غم و میر غم انگارم
 پای رسد که در ده قد و خ
 پیر زن آن کوی چو شربت
 بوخت از گریه جان
 در آن کل مشکین غم انگارم
 برده که است از آن و غم
 است در دست که از آن
 آید که استن عیسی عیسی
 فصل بر آن در آن است
 که در آن است که در آن
 وی در دست است که در آن

من کس از جسد و عیث او
 و شش و پانزده و او کس
 سینه دوم از جهان به نمای
 و زالم بخت و در جسد
 نگارین پایه نهادم قدم
 و کس و در جسد من زخم
 پای چو شمشیر و در جسد
 سینه با چشم و لب و کس
 و در جسد و در جسد
 از جسد و کس که از جسد
 و کس و کس و کس
 تا جسد و کس و کس
 و کس و کس و کس
 و کس و کس و کس

<p>کسی که بگوید این دعا را در روز پنجشنبه بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>والله الا شریک له انی استغفر الله و استعین به و استسئله</p>	<p>این دعا را هر که بخواند که در روز پنجشنبه بخواند</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>
<p>در وقت آن که بگوید آن که می خواهد بخواند</p>	<p>نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت</p>

ایست اسامی بی عمر کیم
 هم چنین سال بحکام حج
 نیت حجت و عمر سم
 نو که ما را ام بخانی قیا
 از بی اسامی ام را دور
 بر نیست مرده را و کین
 میں بچ مرده کیست انجم
 مرده او را کین پدیده
 مرده و ایمان که را نیده
 بیدر اسامی بیت قرین
 تا کنی آسمی روح م ند

MANUSCRIPT

بکیم و اسامی بیت کین
 عزم نهانی بی اسامی
 حج تمتع بود کارم شود
 بر تو شود فعل طیت بر آ
 بود و نه از ریش زهم
 جاده اجرام پیشان آ
 مرده کی افند و کین
 با جزو اشتاده و بطلد
 خرد بکیم و مرده
 ز کین و کین است توافق
 کین کین کین کین کین

بیا و ایست اسامی بی عمر کیم

ایست اسامی بی عمر کیم

ایست اسامی بی عمر کیم
 ایست اسامی بی عمر کیم

کوه بهر موی کجی ناز تو ویدار
آنگاه که از تو پیشتر آیدان
دل کسان که بویادت گوی
بوی خاصی کنی و ایستادن
بر سرین شد دل غامضان زار

بر کوه بهر موی کجی ناز تو ویدار
آنگاه که از تو پیشتر آیدان
دل کسان که بویادت گوی
بوی خاصی کنی و ایستادن
بر سرین شد دل غامضان زار

و این که در کوه بهر موی کجی ناز تو ویدار

و این که در کوه بهر موی کجی ناز تو ویدار

نور و رخ خورشید صدف و صفا
تو عسین بر غی و فانی
بر او و جانشینان درین گنج
ار و رخ جفا و سالار
نور و رخ خورشید صدف و صفا
تو عسین بر غی و فانی
بر او و جانشینان درین گنج
ار و رخ جفا و سالار
نور و رخ خورشید صدف و صفا
تو عسین بر غی و فانی
بر او و جانشینان درین گنج
ار و رخ جفا و سالار

نور و رخ خورشید صدف و صفا
تو عسین بر غی و فانی
بر او و جانشینان درین گنج
ار و رخ جفا و سالار
نور و رخ خورشید صدف و صفا
تو عسین بر غی و فانی
بر او و جانشینان درین گنج
ار و رخ جفا و سالار
نور و رخ خورشید صدف و صفا
تو عسین بر غی و فانی
بر او و جانشینان درین گنج
ار و رخ جفا و سالار

منقو برین دستگیر بود
نشت که بیک کانی بود
نوقت زو حست و چندی
چو کینه نکند آن کو شود
نقا شش افکند و نوقت
نکه خنود نکات پنداک
نکه سپهر تن بود از امان
نکه کریم اینا که بیستاد
نکه نو آن رسول این
ناچ کس بنم و نک کیم
نکه شده بر تل و نشت
بار خدا یا حق بیستاد
نکه پند بود غیر تو کیست

نکه برین دستگیر بود
نکیند بر کین ز بیم و نشت
نند نازین نوقت و چندی
نچو وی سپهر و نوقت
نکو نین ر نکات خطین
نوز قند نکه کرون نکات
نجامه است هم کد کور
نوشه آتش چست
نقت بهادت و نشت
نخود نشت کیم که نشت
نکین نشت و کرم نشت
نکا و دی آن پیم نشت
نوی حیم و نشت

نکه که برین کوی نشت
نوی نشت و نشت

شادمانیست که شادمانیست
خوشی که انگار به پیشگوی
پیش پیکست از آن بکشد
از این پیش پیکر پیشتر
بیکر و قدم سوی بسیار
مطهرت دی از به خاکیست

روی تو بستی سویی اند
پری بند و ز کوهانی سسوی
بر او بادنی صد چاک شو
بودن خاشاک بر پیش
عانب دیوار هم کن نظر
نیتش آورده این

میگویند که گدازار میباید
طاعت داده کنی از آن
از بی نیست حرکت بدو
نیست بخار بدست خطی
چراست و اخذ در خط کو
خواهد آن را بدست آورد
بیکر از بی نیست که
از تو کردی بحسب در برد

چانبی در این عالم
کین در عین و نخستین
در است و در آنکه
باین نما نیست
عاصه بخی که در دست
بیکر بدو در دست
از بی آتیش سویی محسوس
است بر تو در این

الحمد لله رب العالمين

وعدت در گل بست بران بخت	و در بهانه من هر که دوست
کثرت خلق بود و نژادها	که نبرد بران بی استقامت
باش بکشتن آتش تنها	و روی روی و من و من و من

و در بهانه من هر که دوست
و در بهانه من هر که دوست

چون تو کینه داری کز	سوی تمام افکنی از آنجا که
باز تو را از این عالم	و از این عالم و از این عالم

و در بهانه من هر که دوست
و در بهانه من هر که دوست
و در بهانه من هر که دوست
و در بهانه من هر که دوست

شوی در کن عاقبتی	و در بهانه من هر که دوست
------------------	--------------------------

و در بهانه من هر که دوست
و در بهانه من هر که دوست
و در بهانه من هر که دوست
و در بهانه من هر که دوست

<p>چون که در حق حقیقت از حق و اولی که در حق حقیقت از حق</p>	<p>چون که در حق حقیقت از حق و اولی که در حق حقیقت از حق</p>
<p>و اولی که در حق حقیقت از حق و اولی که در حق حقیقت از حق</p>	<p>و اولی که در حق حقیقت از حق و اولی که در حق حقیقت از حق</p>
<p>چون که در حق حقیقت از حق و اولی که در حق حقیقت از حق</p>	<p>چون که در حق حقیقت از حق و اولی که در حق حقیقت از حق</p>

الف با ح ج د ز ح ط ی ک ح ه و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل
 و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل
 و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل

بس بین شود ز راه دست در سه اول من صلیح بوی قدسند و بی جگر و طلب مغفرت کن متام	طوت نگار و درم غنای باشد و در چار و کرد ان ط آفرینش و حور و مال و کفر و ز صراحت بخوان این کلام
--	---

اللهم انی اطلب فی ربی جنته و اری فی جنته و اری فی جنته
 و اری فی جنته و اری فی جنته و اری فی جنته و اری فی جنته
 و اری فی جنته و اری فی جنته و اری فی جنته و اری فی جنته

و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل	و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل و ی س ع ل س ع ل س ع ل س ع ل
--	--

100-443886-1

20

10

100

7

مجلس شورای اسلامی

فصل اول در بیان احوال و احوال

10-11-68

... ..

...

مجلس شورای ملی

١٠٠

الحمد لله رب العالمين



14

تو من که بیدارم

SECRET

100

100

100

مجلس الشورى

1944

1880

10-10-68

سید محمد رفیع

1945-1946

1944

100-44388-100

SECRET

10

10

بیتجہ وکرنہ و نسرہ

پاینتی و روایت و تفسیر

شدند و مشغول میشدند
و بعد از آن نیستند
طوفان که همیشه در آن
باشد و طوفان و قدوم
نیت درین باره
کلیه و انشک و اول
بر طوفان قدوم
طوفان دوم را در این

طوفان نخستین و در آن
طوفان نخستین و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن

می که در الطالع
نخستین کتاب
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن

یافتند در حرم
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن
طوفان و در آن

و در این خانه در قفسه

خانه پر از نور است در چرخ

چرخ کی میزیم در آستانه

چرخهاست در باقی دران

در صفت طول و قدر دران

پایه را این فکانشش و شش

سایه شش از غایت اهل کفر

آمد از سر دره بوقت نماز

خیل کجوتر بود ای سپهر

بر در و با شش کمال و داد

ز آتش شمع جهان پر روشن

میت دمی ز آتشش می روشن

تازه کی بسته فاع غفل

نگشتش آفتی گرفته در

یکشده ملت به کوی و بستان

که دیگر شش در طاق مهر

یک یک از آن که یک یک

خوبه او که اگر آستانه

برسد هر قوم شده مسلمان

چند نه و به هر خاکش ز رنگارنگ

با شش سر و شش و شش

خاسته اند و بگریخ ببلای

روح قدس بر سر او خیزد

در طیران و کوه شش کرد

لوفت کنان و جفت کوه

سوی شش پر و این صفت بر شش

ز کشت از آن و سده و شش

روشن از چشم و چشم

عصه عالم شد ز رنگارنگ

پیش شده بر آستانه از بستان

تست مامور از این بود

بیشتر از آنکه

بفرستد و خواند و او را

حک و دشمنی تمام کرد

زندمش از فرایند باقی

بسیار فست و در تشریف

طوق حکم و در جوی

نور و چشم جهان می

بسیار و در طوق و باقی

خلوة و در سراسر ای

بطن کشتن و در

شکل و در معش و در

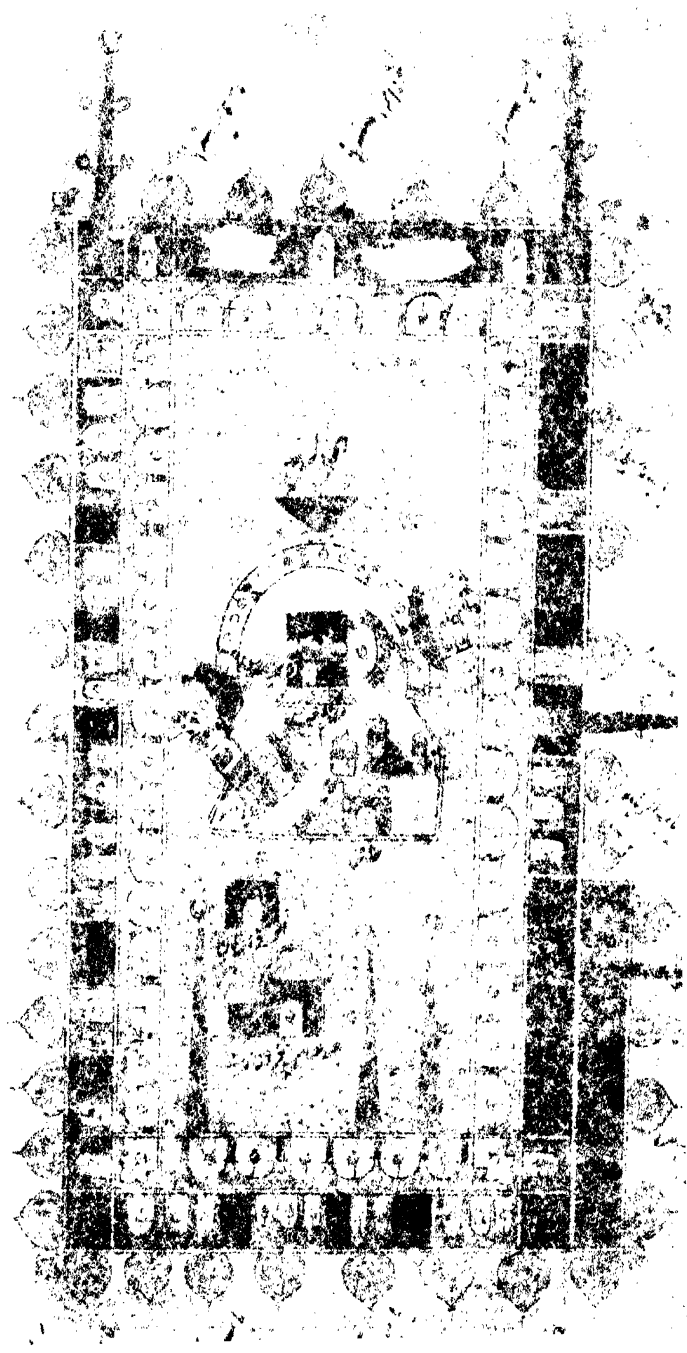
قد و کلب و شد و در

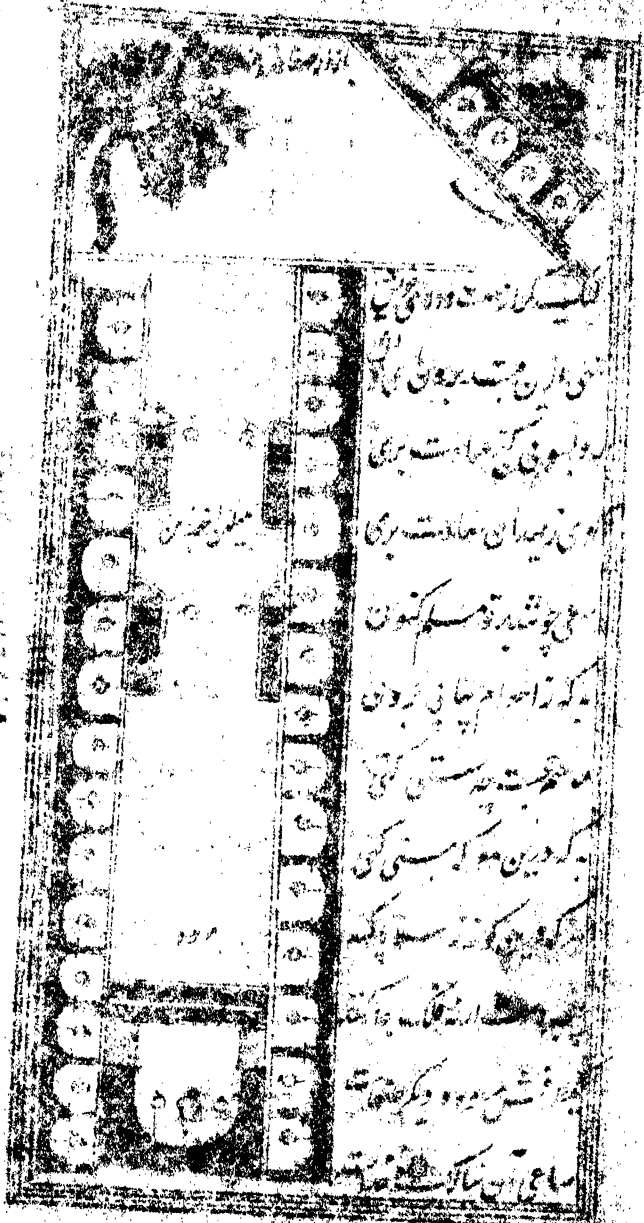
مرد و علم و شد و در

آمال و پیش و در

از و کلب و در

<p>تخت</p>	<p>تخت</p>
<p>تخت</p>	<p>تخت</p>
<p>تخت</p>	<p>تخت</p>
<p>تخت</p>	<p>تخت</p>
<p>تخت</p>	<p>تخت</p>
<p>تخت</p>	<p>تخت</p>
<p>تخت</p>	<p>تخت</p>
<p>تخت</p>	<p>تخت</p>





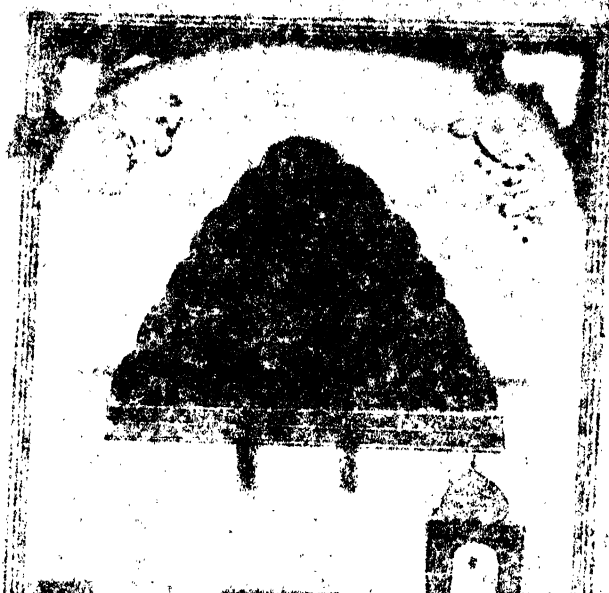
کتاب که از دست و دلی می
نمی آید این است بر روی
در و بومنی که عبادت بری
که می نویسد این عبادت بری
می پوشد بر تو سلم کنون
که که در احرام چای بر روی
در عبادت بر سستی کن
که درین مو که بسنی کن
که که درین که در سستی کن
که که درین که در سستی کن
که که درین که در سستی کن
که که درین که در سستی کن
که که درین که در سستی کن
که که درین که در سستی کن
که که درین که در سستی کن

میلانی خیز

۱۰۰

کشتن غش در هر روز	کشتن غش در هر روز
سنگ نه در هر روز	سنگ نه در هر روز
کشته و سنگ جهان است	کشته و سنگ جهان است
کشته چو غش به عالم	کشته چو غش به عالم
آمد یکبار سنگ ز دامن	آمد یکبار سنگ ز دامن
آمد به شش برین را زک	آمد به شش برین را زک
ناله رسته از شش کما	ناله رسته از شش کما
بشت بشت آید به شش	بشت بشت آید به شش
رفت او مطیع شش	رفت او مطیع شش
کشته در افاق بحر و فضا	کشته در افاق بحر و فضا
کشته دران خانه مستط	کشته دران خانه مستط
رفت دران کوه و تپه	رفت دران کوه و تپه
برسد آن کوه چکامه	برسد آن کوه چکامه

بسم الله الرحمن الرحیم
سند ان قلم



<p>خاکش کوچ که کافین روضه غفران شد و قافین نوازش اوست برین تار کوه بخواه و بنی و سبب انشال فستق سر خورده و عاف پهلوی هم بر زور و عافیت بو و خوشبو و زور و عافیت</p>	<p>محبت و مدارش و عافیت سوز و غم و شیشه و عافیت طالع و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت و عافیت</p>
---	---

پیلوی صدیق بیگی	پیلوی صدیق بیگی
پیلوی صدیق بیگی	پیلوی صدیق بیگی
پیلوی صدیق بیگی	پیلوی صدیق بیگی



پیلوی صدیق بیگی	پیلوی صدیق بیگی
پیلوی صدیق بیگی	پیلوی صدیق بیگی
پیلوی صدیق بیگی	پیلوی صدیق بیگی

و کجاست آن آید و آن کیست
مهری که آید خورده آن کیست
آب خنجر است از آن آب شده
شاهی اگر برایش از و کز
ما به از آن دیدم چشمش نم
و کز اندر بریان نام او
مست ز میش به از این دل
هر چه آید در آن آب خورده
سپید تر شد از نور و صفای
مهر است او را نهی عیان
هر چه شش مغرب صفا
بسی سپید از آن کشت
نفت آن صاحب از این
کشته حرم حرم صفت
است یعنی شربت آن کجاست

چو بچشم ندیدم نیست آید
چو نماند پیش آب نیل
شع آن نیست و این کوه
کرده و آینه حسن نظر
نور صفا و روشن شود
صفت سعادت در آن شاد
چو محبت قشایش
کر چه کیست شود و کز
موقع را ایست سوار
کشته مغرب و با صفت
پرده کز کشته بر و نشان
نور سپید از آن کشت
وست آن عرصه دولت
بلی جهان بیاقت از و صفت
نورده دیده اهل طهر

که شش و شش این شد
بهره شش و شش این شد
یکه شش و شش این شد
کوچه آن تربت این شد
مست در آن عرصه زده شد
آن چون شیر زبان او شد
سوی حیرت هم کردگار
مقیمه خواج غنایس شد
سر فلک ز زده بیدار شد
هر که بدین راه رود بافتار شد
کوشتن تشنگی در آن خاک شد
مهرت آن کاه بود نیست
ز آب و گل او بجز سز شد
آمد و ز نثار کردار شد
هر که بخشش بدین شد کرد

سیر زده و زنده زده شد
بهره زده و زنده زده شد
پرزده و زنده زده شد
نعل مشکین زده شد
شیخ عیسی که زده شد
با دل زده و زنده زده شد
بافت در ساحت آلوده شد
رونده آمد زنده شد
قرص تو سینه زده شد
خنده دل زده و زنده شد
شیخ محمود زده شد
زنده عالمی که زنده شد
در سینه زده و زنده شد
وزند زنده و زنده شد
نور خفا در دل او زنده شد

بست نهاری که ایلان کی

خدا وین کند شد بود

هر که بنشد قدش شیشه

مست در اینجا که رو برین

در عشق معنی و نیمن قیج

سرا و طاقی و طاقی شوند

در پیران آن بعضای شست

همش نشاد به پیام سن

تقطیر رحمت پروردگار

کسیست تبارن دشت و کوه

رومی نیکان در او خود

سزنا و هم مست نه اینجا

کامده از حق عشق و سوز

کامده اندازد منی ریش

باقی خنسل و طاقی شوند

سوز نه نمایان بهر آنی شست

چشم پر آب و دل بهر عشق

نهادن شاد و دل و امید

MANUSCRIPT

از شهر که خسته از سر و جگر
سوار بر اسب و شمشیر

ما غشائیه را از آن براریم
چو شکر و زعفران و نسیم

کتابخانه و موزه سینه

100

پروین گلستان بخت شاد

10

١٠٠

100

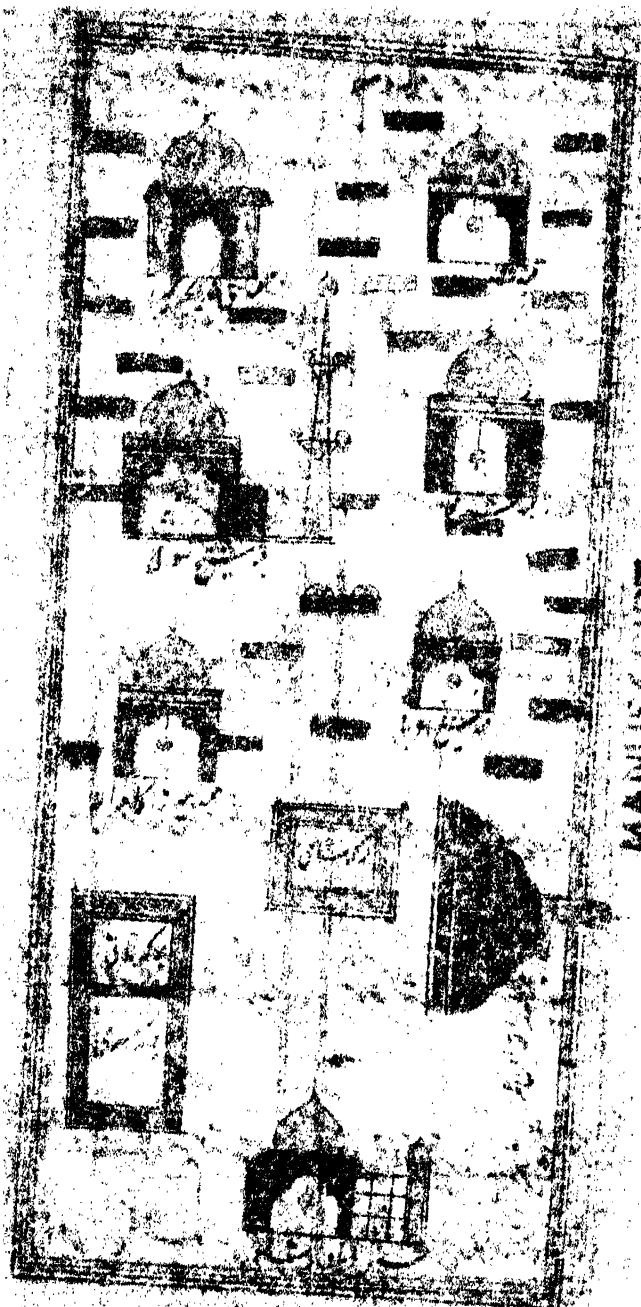
بسم الله الرحمن الرحيم

شماره پنجاه و یکم - سیصد و بیست و یک

100

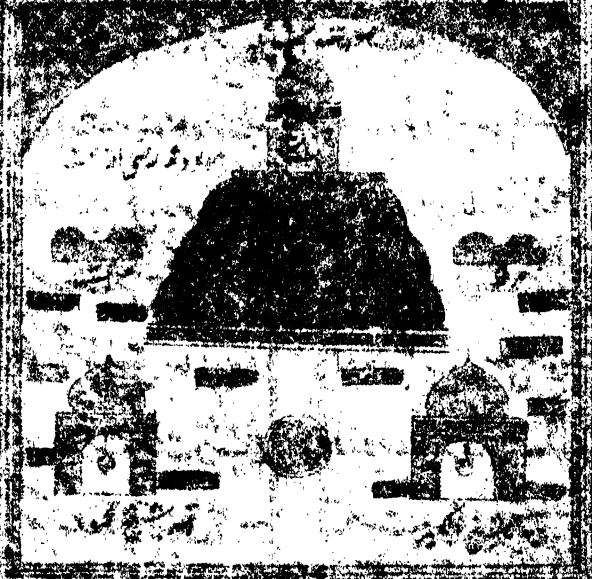
مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۲

منه كاشا و من المشى و من المشى



MANUSCRIPT

<p> در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این </p>	<p> در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این در این شهر که در این </p>
---	---



در شهر کوه که در کوه و در کوه و در کوه
 و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
 و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه



و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
 و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه	و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
--	--

MANUSCRIPT

MANUSCRIPT

درست در زمان است
تقریبی که بدن از پیش
ترویج شد آینه و شب
مطلع الصبح و شب
خلق همه احسا کرد و کس
درست در آن که در می
درست در آن که در می
این در آن که در می
و کس در آن که در می

دری که در آن که در می
در آن که در می که در می
فاندری که در می که در می
اقریه الوقت جو اوصلی
پنجشنبه که در می که در می
مردانه و در می که در می
درست در آن که در می
درست در آن که در می
از دست در آن که در می

درست در آن که در می
در آن که در می که در می
درست در آن که در می
درست در آن که در می

درست در آن که در می
در آن که در می که در می
درست در آن که در می
درست در آن که در می

درست در آن که در می
در آن که در می که در می
درست در آن که در می
درست در آن که در می

درست در آن که در می
در آن که در می که در می
درست در آن که در می
درست در آن که در می

[illegible][illegible]

که یکبار در آتش نشاند
خداوند سوره ای در کتاب
نسخه تبار و جمیع
از اصل و دشت و آینه
ازین محله که از آند
است و در آینه ای است
شوه شیون و
دل بردن که چو ش
خبر و در سبک
گشت فلک و
وزنم در یای گرم که
نوعی که سوره
بود و درین بین که
که یکبار که در
روز چند آتش

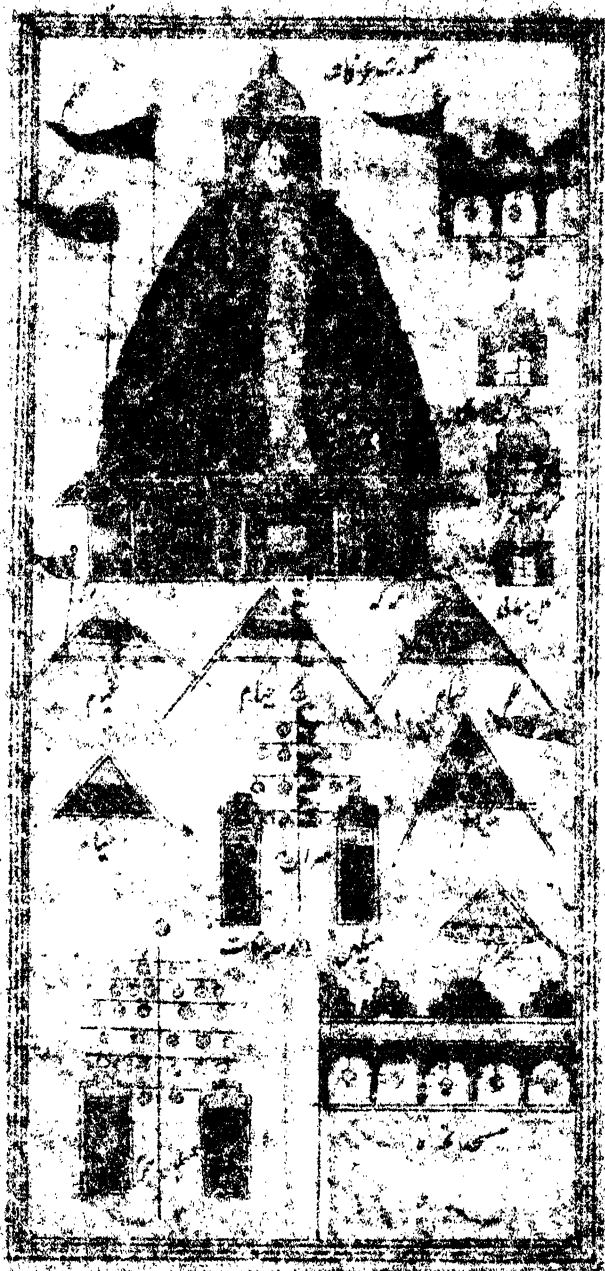
عالم کنی و منکر صلاح
بشناس که است و
پهلوی نشان و
یک سبک خلق نمود
نیاست که است
نزد که آینه
آتش و
و عشرت
ش و
و هستی
فیض و
پروان که
و
و
و
و

در آینه ای است

شیرین لبه رخسار و چو
روز چمن با و کید و غیب
در نوشت عجب آید آید
گویی این کو را کس
در وی دان فتنه یو
طاعت ز کس آید آید
بتر که شب بخوابد
با برون آمد از ابرو سیاه
پرده مان زلف پاک
نوک کس خوب از رخ نه
کس که گمان آب روان بسته
با و صبا برده حجاب از میان
بخت چو سحر بود مشک
در خفاست این که تمام
چشم چشم در وی نیق

MANUSCRIPT

تجرب و نمان اندر هیچ
چو نگر اندو که و کید و غیب
کو را ی غبت است عجب
مستش جو و معده اگر
کشت تدقیچ پاک ز آلودگی
از دهان دل مستی میزد
بخت هر روز تو را مطلع
کشت عجب تیره از این چاه
چشم جان من پس پاک
بدر بسته بود نوک کس
چشم از زلف مسرور کس
بر عهده شش از معنی
هر که در اینست که ماند کف
خون گوشت را شکست
وادی عرفان که تو



خداوند را که میسر است
سپید بکار زیند کنگار
که سبک شود و در سحر
خون زیند که میشت
نار میشت که میشت
کوک افغان او شنید
شتری در بهشت
بیش خطا ایراد است
نفت در بهشت
راه روانه مان پسین
نار فاست انگه بزرگ
حق جهان چنانست
همه سوی فرزند و دست
چون زمشتر که را شد ترا

در بهشت

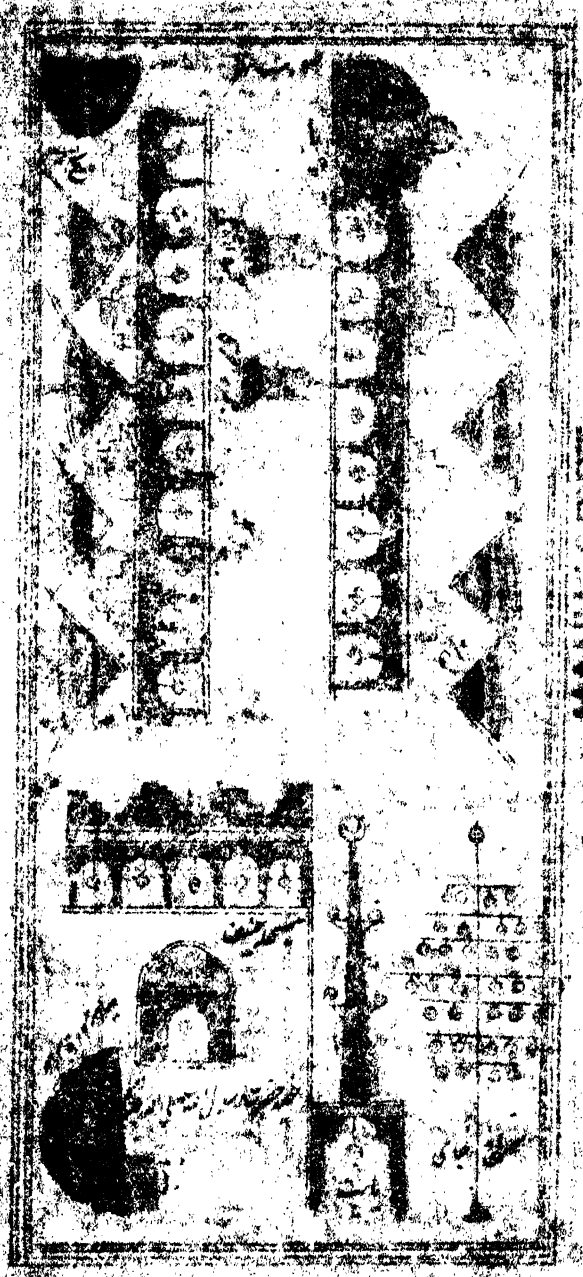
و اعلم از شما که
روز سه شنبه و قیام
در بهشت
خون زیند که میشت
نار میشت که میشت
کوک افغان او شنید
شتری در بهشت
بیش خطا ایراد است
نفت در بهشت
راه روانه مان پسین
نار فاست انگه بزرگ
حق جهان چنانست
همه سوی فرزند و دست
چون زمشتر که را شد ترا

[illegible]



<p> به نام خداوند خلق را از او که از او خلق را از او که از او خلق را از او که از او خلق را از او </p>	<p> به نام خداوند خلق را از او که از او خلق را از او که از او خلق را از او که از او خلق را از او </p>
--	--

<p> سود و در این خور کمالی خوش بختش به قید عاریق بود بختش کی خدمت و حق تو در این ترک و گشت و گشت انکه بسیار درین یکست ازین خوش گشتن بزارن جامه و روزی و ناز و روز عقد کشی کن و گشتا کرد پاره کن از یکد گشتن و نشت بسی نیست است عمارت بخت آنست بخت بی نشت نقار اهل بهریت چو نشت مشور او امارت عزیز کو بخت بی نشت آدمه و گشتن بخت بی نشت </p>	<p> سود و در این خور کمالی خوش بختش به قید عاریق بود بختش کی خدمت و حق تو در این ترک و گشت و گشت انکه بسیار درین یکست ازین خوش گشتن بزارن جامه و روزی و ناز و روز عقد کشی کن و گشتا کرد پاره کن از یکد گشتن و نشت بسی نیست است عمارت بخت آنست بخت بی نشت نقار اهل بهریت چو نشت مشور او امارت عزیز کو بخت بی نشت آدمه و گشتن بخت بی نشت </p>
---	---



MANUSCRIPT

[illegible]

کرده کی اوم و برودم لی
 و آن در کی بوده خیا سپه
 قتل یامان مرسل بسی
 کرده و بی تبت زود و شسته
 مانده به پیور بحالی سپه
 نمک بحران بکفر و ده
 در غم این کهن جوانان
 زشت این باغ هزاران
 بگو خا و حب و لازم ترا
 پای نامت نه ده بر سنگان
 جانب قصد کن آورده
 وز کرم بید بسجائیت
 غم به یاد رده و ج نیز
 مانده ز تو کار طواف کر
 سوی سحر قصد افانیت

MANUSCRIPT

و آن در کی آمد و کمری
 نگردد در یک یکیم حاصل
 بی بادی و نیازین پس
 در قح و دست قیامت
 کشته بیدم می سپه
 در غم این کهن جوانان
 در غم این کهن جوانان
 برود بدای و باغ غمش
 گوید هر چه بدوست بهر
 در غم این کهن جوانان
 در غم این کهن جوانان
 فتم شد ارکان سگائیت
 پاک شده از غم ظلم و ست
 خیزد کن بعد از صاف کر
 بر طلب کهن سپه

[illegible]

در دانه های خوشی که در
چشم نما کر کنند بقله
حسن خراش و شوق اینچنان
که بعد که در غلوه گری گوشت
کر بود بشن و بی از کاش
نکب لاد و صند چشم
در می ملید تیر و آبی جان
روزی است که بر آید
شاد و دگر و بی در کاش
در می بخشند آقا و خود
چشم سپاهش که در آید
که در شید جان بخش
که در و بخور آب از دوا
چشم ز سپهر چشم و چشم
که در شید و در می بخش

MANUSCRIPT

در دانه های خوشی که در
چشم نما کر کنند بقله
حسن خراش و شوق اینچنان
که بعد که در غلوه گری گوشت
کر بود بشن و بی از کاش
نکب لاد و صند چشم
در می ملید تیر و آبی جان
روزی است که بر آید
شاد و دگر و بی در کاش
در می بخشند آقا و خود
چشم سپاهش که در آید
که در شید جان بخش
که در و بخور آب از دوا
چشم ز سپهر چشم و چشم
که در شید و در می بخش

بسی تو ای جز تو نشد
بندش است که در عصا
ای بیادست طواف
چو که شدی طایف
سجی کرانه پیش بر دست
روز سبلی سبلی شد
بن ای سبلی سبلی
ناله درین منزل کین
روز و در که بر طواف است ای
است و یکی سنگین
طایف و بیل است

و امن کن را پیش از
سبی شایم برای طواف
کار تو کردید و مسرت
یا ضی از طواف درین
بان که باشد از طواف
تا شود اسکان چو
یک که بری بار بسوی
از غیب این بو شب
و امن پرسنگ برین
سنگ بیا این
تا است آید

و بیکه بر این
و بیکه بر این
و بیکه بر این

و بیکه بر این
و بیکه بر این
و بیکه بر این

می ستر مار زانکه مال و...

فان پینل است کین شتر

از پسین ج و روز دلی

نست بخران هند که پکا و...

عند بلوا نشع نمادیده

نم و تشیک که شام کنی

کردی از ان آتم و عا...

رفت ز جوی او پنهانی

بود دانه کنی پاره...

آرد ایام غریبان...

ناری از قافایه...

عزت این خانه...

نموده اند...

از خطیست...

شکل...

نست از ان...

MANUSCRIPT

بهر زهدانی که...

و اشق حل و...

روز و است...

کند کن ای...

نم که...

دل بیست...

نم که...

آرد...

ناری...

نست...

نست...

نست...

داده بود دست به جگر
بهر کینه خسته چو زنجار
چو خندان دل و دست
ای کوه شیشه ای خوار
شوق تو آتش زخمت مرا
سر زده به طبعیت روان
گویی ای دلجو چه می
بوی زعفرانی که خرابم خد تو
کز تو ام و سر کند خفت
ای کوه کوه است به لعل
چون ساقی به ساز جان سنی

ناله ای دلخوار
مگر به میشتی در دیم
خیزدم اکنون به افکار
ناله ای که میانی تو کند خوار
تا و کز شکر چو عسل
چون شود اکنون به زار
در زکری طاعت دوری
کافرم از روی بهشت اند تو
مهره ام باز کشد سوی تو
لایق تو باز آمده و توست لایق
تعلی نه جان چون کن اسان کسی

بهر کوه کوه
چو زخمی به عرش ادا
چو ساقی به ساز جان سنی

ناله ای دلخوار
مگر به میشتی در دیم
خیزدم اکنون به افکار

در روزی که در پیشگاهش بود
چو در روزی که در دستش بود
ایستاد بر سر که گویا روغن
چو کشت از جگرش
سکون این که در آید
خود را در یک پیچ ایستاد
چو تو میزگردی در دست
و وقتی در میان آبی میشت
چو کن آن که در روزگار
نماند که گویا شکست
از شد از آتش خون آید
گری گویا که در آن است
این که در عشاق پیوسته
بهره و این که در بسکین
از کین و کین در روز

در روزی که در پیشگاهش بود
چو در روزی که در دستش بود
ایستاد بر سر که گویا روغن
چو کشت از جگرش
سکون این که در آید
خود را در یک پیچ ایستاد
چو تو میزگردی در دست
و وقتی در میان آبی میشت
چو کن آن که در روزگار
نماند که گویا شکست
از شد از آتش خون آید
گری گویا که در آن است
این که در عشاق پیوسته
بهره و این که در بسکین
از کین و کین در روز

MAJANUSCRIPT

مهر کز کاف و عیباب شد
بیلکه که شد غریب و ریشید
دزدی و دوا آیت غیب است
مژده که کجایین و ریشید
بگفت که آن پند و مانده یگ
نیت که مرغ شد ایت است
ای مرغی شده است غز آ
خاصه می گردانل آمد کس
ای همه ایمان را از آن آید
آن ادویه است که به یو
کشف خفا شد و پیدار
نور خلی است که و آسمان
کشف خفا شد و یو پریشان
کشف خفا شد و یو پریشان

مهر کز کاف و عیباب شد
بیلکه که شد غریب و ریشید
دزدی و دوا آیت غیب است
مژده که کجایین و ریشید
بگفت که آن پند و مانده یگ
نیت که مرغ شد ایت است
ای مرغی شده است غز آ
خاصه می گردانل آمد کس
ای همه ایمان را از آن آید
آن ادویه است که به یو
کشف خفا شد و پیدار
نور خلی است که و آسمان
کشف خفا شد و یو پریشان
کشف خفا شد و یو پریشان



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

الذين هم خير خلقه

والذين هم خير خلقه

والذين هم خير خلقه

والذين هم خير خلقه

MANUSCRIPT

در پیش رو تو بزمی
در پیش تو گشتی بدش
ایده باشی بشویش
در دهری اسبی در خانه
ایده ای جوان غمناک
آمدت از گریه بند و زنا

سند و سحر و آسمان
باید بشویش در پیش
شستند و به سحر گیتی
رو می نه انچه زمین سیاه
است نه به جهان که آرد
کشتار در شوق این

در پیش تو بزمی
در پیش تو گشتی بدش
ایده باشی بشویش
در دهری اسبی در خانه
ایده ای جوان غمناک
آمدت از گریه بند و زنا

نوی قدم از بهر بخت
کما سحر و سحر و بخت

ایده پیشو از غده نشسته
ایده پیشو از غده نشسته

چونکه شمس و ماه

چونکه شمس و ماه

در آینه آید

در آینه آید

چونکه در آینه آید

چونکه در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

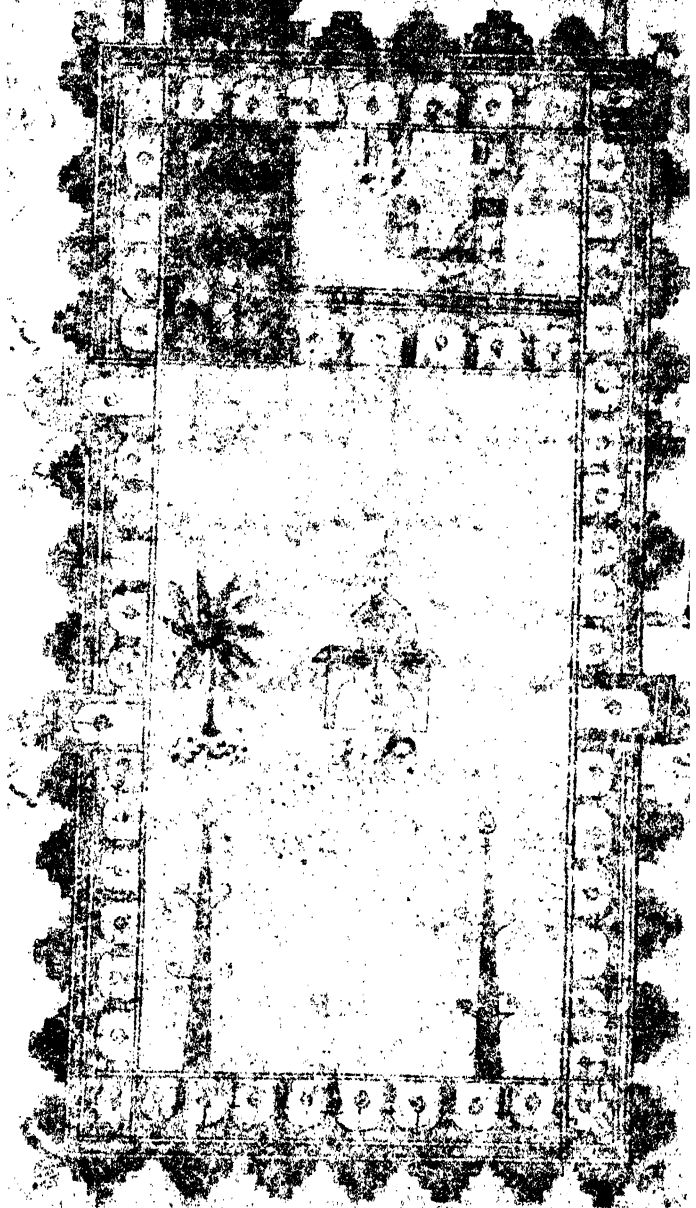
در آینه آید

در آینه آید

در آینه آید

MANUSCRIPT

مدرسه حضرت ابوالفضل علی مرتضی



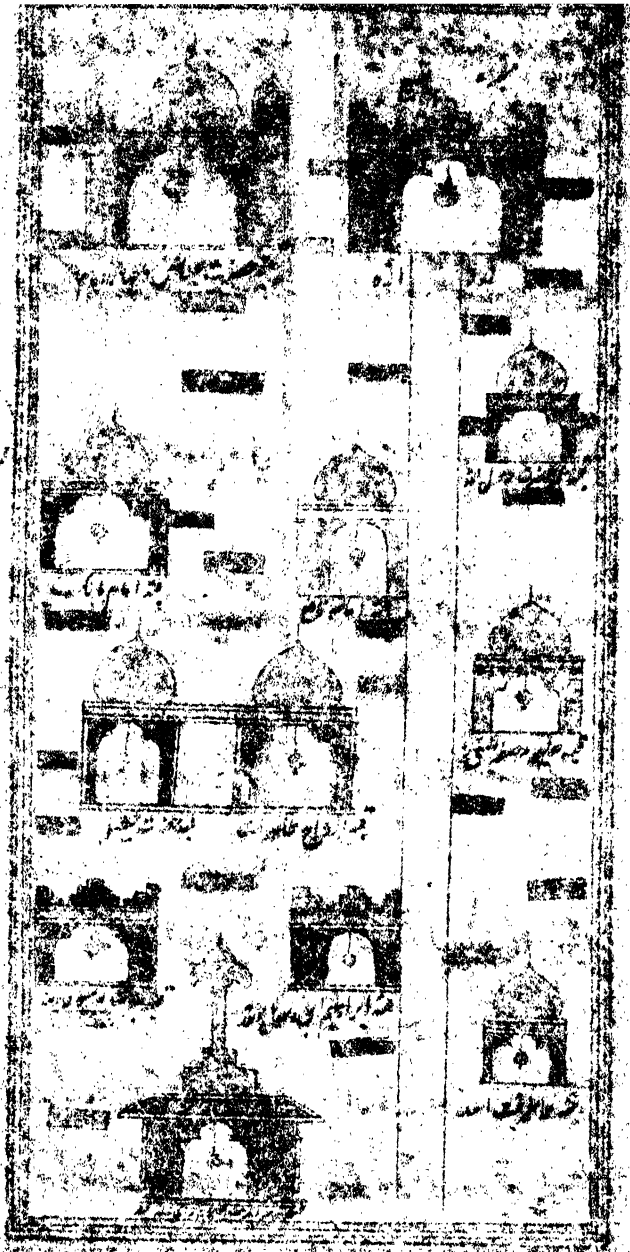
شماره پنجم
در طریقه و در بیان
این مکتوب
چونکه شیخ محمد در این مکتوب
زین و آن بیکدیگر مراد
از کلمات ایند ز غرض نقاب
بر در و در که این در است
سید عباس که غلط است
چاره در از در نیست
از فلک به خود سخاو کرم
بر دو گشتیم ز حال سخن
خسته در آن سوسم از یکی
چون بهمان فاضلان است
شماره ششم

شماره پنجم
چونکه شیخ محمد در این مکتوب
زین و آن بیکدیگر مراد
از کلمات ایند ز غرض نقاب
بر در و در که این در است
سید عباس که غلط است
چاره در از در نیست
از فلک به خود سخاو کرم
بر دو گشتیم ز حال سخن
خسته در آن سوسم از یکی
چون بهمان فاضلان است
شماره ششم

[illegible]

100

[illegible]



ای خزانده دهری که

ایز پرست و سپید و دل

هر کسب از آن نخل چوستان

انفوس به نخلست و پانی

در ته آن نخل همه زرع و گشت

است و آن عصه که گشت

و به دست قهر و پند قفا

بیهوش است که آب میانه

چو کشیدند که آنجا نزل

خیزد که شنبه در و در

علی خوان کرد و شش این

از غره افکند بر کسوان

هر سب آورده و پوشانی

منج فرایم و باغ و گشت

چو آنکه ناله غیب الی

کرده و اطمینان جان

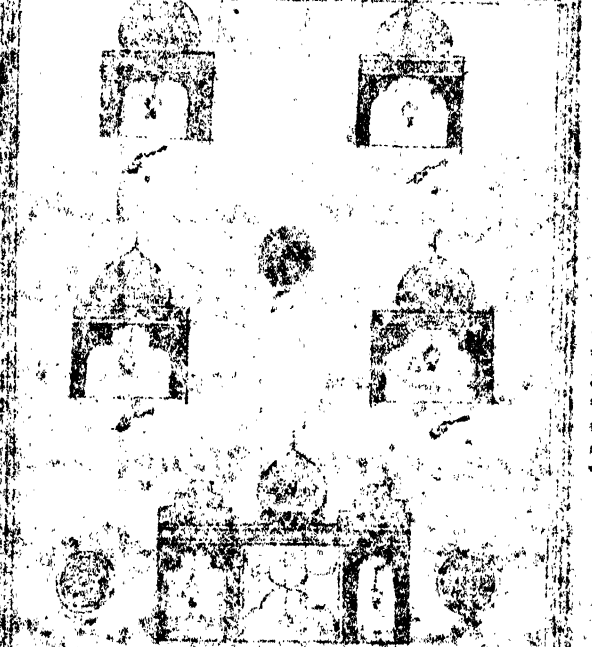
ای باب است ملامه و روز

عمره را آورده قبول



<p> چشمش بزرگ بود روز چاه سار فزیم از سحر و پکن چمن چاه و زهرش به جویان بود روسوی مجسمه نه بود و ستونی از سیخ هم بود قند حاکم است و مهر مستی اصحاب رسالت بود </p>	<p> چشمش بزرگ بود روز چاه سار فزیم از سحر و پکن چمن چاه و زهرش به جویان بود روسوی مجسمه نه بود و ستونی از سیخ هم بود قند حاکم است و مهر مستی اصحاب رسالت بود </p>
---	---

رومی نام نهاده و می باشد	در این هر یک شود برین
که در هر یک است و در هر یک	که در هر یک است و در هر یک
که در هر یک است و در هر یک	که در هر یک است و در هر یک
که در هر یک است و در هر یک	که در هر یک است و در هر یک
که در هر یک است و در هر یک	که در هر یک است و در هر یک
که در هر یک است و در هر یک	که در هر یک است و در هر یک
که در هر یک است و در هر یک	که در هر یک است و در هر یک
که در هر یک است و در هر یک	که در هر یک است و در هر یک

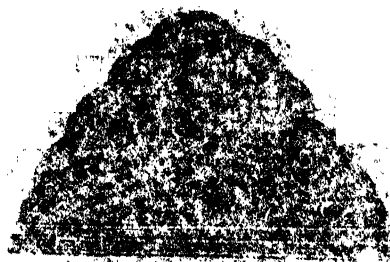


MANUSCRIPT

مستطیل و مربعی

سختی شما باز که روز دیگر
ماله از ایشان شده خوشی
چرخ خون جگر افشسته اند
خواری از جگر پنهان
بوی و قاصد مداری کشاکش
مهر کباب ز غلطان
دامن آن که بخت کون
روز قیامت که بران
ستیم بخون روی چو ابر
غم که زبان شده دوش
کوه احد نیست بود کوه
بخت بی که دام یک
کوه پنهان طبع نیستش
مهر که از احدی من کوه

بر پشته ای احدی
دماغ نهاده بدل خوشی
بچه از پستی و کشته اند
مهر ز جامه دست
غرق خون ترشت تماشا
نحوه قاصد مداری
از اثر او سخی آن خون
بیا بکسر خشک و کفندی
سرخ رسیده تا به مهر
سرخ کوه احد از غلطان
کشتی جگر که من
مهر شکسته بر دوش
مهر سخن از کوه که
از احدی او نیستش



1964



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

